

گفتگو پیرامون فرم در هنر تجسمی نو



موندریان کویسم را هنگام اقامتش در پاریس پیش از جنگ جهانی دوم فراگرفت و در بازگشت به کشورش هلند در ۱۹۱۴ تلاش کرد هنر انتزاعی (آبستره) نو و اصول نظری نهفته در آن را تکامل بخشد. یکی از سخت‌ترین تلاشهای اولیه او برای تبیین اصول هنر نو در شکل گفت‌وگویی با یک منتقد شکاک نوشته شد و با تمهیدی که منتقد خواننده است. موندریان موفق شد استفاده از تشابهات موسیقایی به تبیین ماهیم نظری هنر آستره بپردازد. این نوشته در ابتدا به عنوان «گفت‌وگویی درباره فرم در هنر تجسمی» در دو شماره نشریه هلندی دو استگل انتشار یافت و زجده انگلیسی آن توسط فری هولرفان در مستحبات آثر یه موندریان با نام هنر نو- زندگی نو در ۱۹۸۶ در بوستون منتشر شد.

خواننده: من آثار پیشین شما را به این دلیل تحسین می‌کنم که برایم بسیار با ارزش است. ولی مایلم شیوه امروزی شما را در نقاشی بفهمم از این مستطیل و راست گوشه‌ها چیزی دستگیرم نمی‌شود به راستی شما چه هدفی را دنبال می‌کنید؟

نقاش: نقاشی‌های جدید من همان فرمی را دنبال می‌کنند که قبلی‌ها. هر دو دارای یک هدف و مقصد و منظور یکسان هستند، اما کارهای اخیر من این هدف و منظور را شفاف‌تر نشان می‌دهد.

خواننده: چگونه؟

بیه موندریان

مجید مددی

نقاش: نمایش رنگ و خط به گونه‌ای تجسمی به معنای ایجاد تقابل از راه رنگ و خط است؛ و این تقابل یونند تجسمی را نشان می‌دهد. ارتباط یا پیوند همان چیزی است که من پیوسته در جستجوی آن بودم؛ و این چیزی است که هنوز آثار نقاشی در صدد نشان دادن آن هستند.

خواننده: اما نقاش همواره طبیعت را برای نمایش و بیان تجسمی مورد استفاده قرار داده است و از طریق زیبایی طبیعت به کمال مطلوب ارتقاء یافته است.

نقاش: آری، از طریق زیبایی طبیعت به کمال مطلوب برآمده است؛ اما در بیان تجسمی کمال مطلوب یا ایده‌آل چیزی غیر از صرف بازنمایی جلوه طبیعی است.

خواننده: ولی آیا کمال مطلوب تنها در وجود ما نیست؟

نقاش: چرا! ایده‌آل هم در وجود ما است، و هم بیرون از ما. مردم باستان می‌گفتند ایده‌آل در هه چا و همه چیز هست. در هر صورت، ایده‌آل از لحاظ زیبایی شناختی به مثابه زیبایی به نمایش در می‌آید. اما منظور تو از عبارت «زیبایی طبیعت» که لحظه‌ای پیش گفتی، چیست؟

خواننده: منظرم این بود که، برای مثال، یک اثر قدیمی، یک تصویر یا انگاره گفته می‌شود که همه زیبایی فرم انسانی را در بر دارد.

نقاش: خوب، اکنون برای لحظه‌ای شاهکارهای مکتب به اصطلاح واقع‌گرا را در نظر مجسم کن که هر چند هیچ یک از این

نقاش: نشان دادن یونندها، به گونه‌ای تجسمی از راه تقابل رنگ و خط.

خواننده: آیا آثار پیشین شما طبیعت را باز نمی‌نمود؟

نقاش: در گذشته من خودم را به وسیله طبیعت بیان می‌کردم؛ ولی اگر با دقت به توالی و زنجیره آثار من بنگری، در خواهی یافت که آنها به تدریج جلوه طبیعت گرایانه خود را از چیزها رها کرده و به طور فزاینده‌ای بر بیان تجسمی یونندها تأکید می‌کنند.

خواننده: پس، دریافته‌ای که جلوه طبیعی مانع بیان تجسمی یونندها می‌شود؟

نقاش: تو باید این را بپذیری که اگر دو تراته با قدرت و تأکید یکسان (همزمان) خوانده شوند. هر یک دیگری را تضعیف می‌کنند.

شخص نمی‌تواند ۲ جلوه طبیعی را چنان که مشاهده‌اش می‌کنیم، و هم یونندهای تجسمی را با همان قطعیت نشان دهد. در شکل و رنگ و خط طبیعت‌گرایانه یونندهای تجسمی پنهان می‌شوند. برای نشان دادن [چیزها] به شکل تجسمی و به شیوه‌ای قطعی، یونندها بایستی تنها از طریق رنگ و خط باز نمایش شوند. در ناپایداری طبیعت، شکل و رنگ با خمیدگی و مادیت چیزها تضعیف می‌شوند. برای فراهم کردن ارزش کاملی وسیله نهایی نقاشی در آثار اولیه‌ام، به طرز فزاینده‌ای رنگ و خط را مجاز گذاردم که حرف خودشان را بزنند.

خواننده: اما چگونه رنگ و خط می‌توانند بدون شکلی که در طبیعت مشاهده می‌کنیم، چیزی را با قطعیت نشان دهند؟

من داشتند؟

خواننده: حقیقتاً همینطور است؛ به نظر من تابلوی گلها چیزی را انتقال می‌دهد و تداعی می‌کند که صمیمانه تر و درونی تر است، در حالی که منظره دریا، تلماسه و کلیساها سر راست تر قضا را بیان می‌کنند.

نقاش: پس، به این ترتیب تو متوجه اهمیت فرم شده‌ای. یک فرم بسته، مانند یک گل چیزی را بیان می‌کند به غیر از خط منحنی باز در منظره تلماسه و باز چیز دیگری به غیر از خط مستقیم در نقاشی کلیسا و یا گلبرگهای درخشانده برخی گلها دیگر. با مقایسه، تو درخواهی یافت که یک فرم خاص بیان و نمایش خاصی را نیز به وجود می‌آورد؛ برای اینکه خط طرای قدرت تجسمی است و اینکه تنیدترین خط به ناب‌ترین شکلی قدرت، تغییرناپذیری و وسعت و گستردگی را نشان می‌دهد.

خواننده: با وجود این من هنوز نمی‌فهمم چرا تو خط راست را ترجیح می‌دهی و خط منحنی را کاندید نادیده گرفته‌ای.

نقاش: جستجو برای بیان و نشان دادن گستردگی منجر به جستجویی برای یافتن بزرگترین تنیدگی شد؛ این خط راست؛ زیرا تمام خمیدگی که در خط راست حل و جذب می‌شوند، [سنبزاین] دیگر جایی برای خط منحنی باقی نمی‌ماند.

خواننده: آیا ناگهان به این نتیجه رسیدی؟

نقاش: خیر، خیلی به تدریج، نخست ناپایداری و متغیر و انتزاع کردید سپس از آنانه خمیده شده را و سرانجام به صورت ریاضی خمیده شده را.

خواننده: بنابراین از طریق این انتزاع کردن‌ها و آبیسترها می‌تواند است که سرانجام همه مضامین و بازنمایی‌های طبیعت‌گرایانه را نادیده گرفت؟

نقاش: درست است، از طریق خود اثر، نظریه‌هایی مربوط به این حرفها که هم اکنون به آنها اشاره کردم بعد بعد آمدن انتزاع کردنهای پیگیری و هماهنگ را واپس به حذف کامل [مضامین] قابل رؤیت و مشخص از بیان و نمایش تجسمی در آثارم کرد. در نقاشی از یک درخت من به تدریج منحنی‌ها را کم کردم؛ به طوری که متوجه می‌شوی آن «درخت» خیلی کوچک باقی مانده است.

خواننده: اما آیا نمی‌شود درخت را با خطوط راست بازنمایی کرد؟
نقاش: کاملاً صحیح است. اکنون می‌فهمم توضیحات من چیزی کم فرود اثر است؛ تنها کافی نیست تا [جلوه] طبیعت‌گرایانه با از نقاشی حذف شود. خط و رنگ بایستی به نحو دیگری جز آنکه در طبیعت هست، ترکیب شود.

خواننده: پس آنچه نقاش آن را ترکیب می‌نامد نیز تغییر می‌کند؟

نقاش: آری، یک ترکیب کاملاً متفاوت، [ترکیب] بیشتر ریاضی اما نه متقارن، مورد نیاز است تا بتوان به بیان و نمایش ناب تجسمی

زیبائیهای ایده‌آل را به نمایش نمی‌گذارند، با این همه، زیبایی را نشان می‌دهند. مقایسه این گونه هنر، به طوری که خود قبلاً متوجه آن شدی، نه تنها زیبایی طبیعت، بلکه زشتی آن نیز می‌تواند ما را برانگیزد یا، آن چنان که تو گفتی، ما را به سوی کمال مطلوب بکشاند. هیچ یک از دو موضوع، نه بازنمایی [طبیعت] زیبایی نقاشی را به وجود می‌آورد و نه خود طبیعت. آنها صرفاً نوع زیبایی را با شخص کردن ترکیب، رنگ و فرم تعیین می‌کنند.

خواننده: اما این چیزی نیست که یک فرد عادی دربارهاش می‌اندیشد، هر چند آنچه تو می‌گویی پذیرفتنی به نظر می‌رسد. مع‌هذا نمی‌توانم تصور کنم که پیوندها جز از طریق به کارگیری برخی مضامین یا بازنمایی‌ها بتوانند تنها با استفاده از ترکیب رنگ و خط نمایش داده شوند؛ همان طور که نمی‌توانم صوت را بدون اهنگ (ملودی) آدرک کنم و لذت ببرم. مثلاً این ترکیب اصوات که به وسیله یکی از اهنگسازان مدرن ما ساخته شده برای من هیچ معنا و مفهومی ندارد.

نقاش: در نقاشی باید نخست تلاش کرد که ترکیب و رنگ و خط را دید و نه بازنمایی به عنوان بازنمایی. سپس سرانجام شخص احساس می‌کند که مضمون (چیزی جز) مانع و عامل بازدارنده‌ای نیست.

خواننده: هنگامی که آثار (دوره) انتقالی را بیاد می‌آوری، آنجایی که رنگ غیرطبیعی تا اندازه‌ای موجب تباهی مضمون شده است، می‌توانستم به روشنی ببینم که زیبایی می‌تواند خلق شود، حتی با قدرت و قوت بیشتری و بدون واقعیت‌نمایی. زیرا آن نقاشی‌ها به من احساس زیبایی شناختی نیرومندتری می‌بخشد تا نقاشی‌های صرفاً طبیعت‌گرا اما مطمئناً رنگ هم بایستی دارای فرمی باشد، این طور نیست؟

نقاش: فرم یا توهم فرم، به هر حال، رنگ بایستی به طور قطع محدود باشد. اگر قرار است چیزی را از لحاظ تجسمی بازنمایی کند. در چیزی که تو آن را دوره انتقال نام می‌نمایی، تو به درستی به بردی که مضمون به وسیله بیان و نمایش آزاد رنگ خنثی و بی‌اثر شده است، ولی باید به این نکته نیز پی برده باشی که بیان تجسمی آن با فرمی که هنوز عمدتاً حالت طبیعی خود را حفظ کرده است، تعیین شده است. برای هماهنگ ساختن رنگ و فرم، مضمون و محتوای نقاشی، و بنابراین فرم، با دقت انتخاب شده است؛ مثلاً اگر منظور من، بیان و نمایش گستردگی و وسعت بود، مضمون با توجه به این نکته انتخاب شده است. طرح تجسمی بسته به اینکه مضمون چه باشد، خواه چشم‌اندازی شنی یا دریا، یا کلیسای که مضمون را ساخته است، بیان‌های متفاوتی به خود می‌گیرد. تو تابلوی گلها مرا به خاطر می‌آوری؛ آنها نیز از میان بسیاری گونه‌های مختلف «انتخاب» شده است. آیا تو متوجه نشدی، که آنها بیان و حالت «دیگری» از تابلوهای منظره دریا، تلماسه و کلیساهای

زیبند و ارتباط متعادل دست یافت. صرف بیان و نمایش [جلوه] طبیعی با خفا راست هنوز طبیعت گرایانه باقی می ماند به رغم اینکه تأثیر آن هم اکنون نیز بسیار نیرومند تر است.

خوانند: ولی آیا یک چنین انتزاع کردن و ترکیب تغییر شکل یافته ای موجب نمی شود همه چیز یکسان و شبیه به هم جلوه کنند؟

نقاش: این یک ضرورت است تا یک مانع، اگر بخواهیم آنچه در چیزها مشترک است را، به جای آنچه موجب افتراق آنها است به گونه ای تجسمی به نمایش درآوریم. به این ترتیب چیزی که ما را از کلی و اساس منحرف می سازد ناپدید می شد، و تنها چیزی که باقی می ماند کلی و عام است. تصویر و توصیف اشیاء جای خود را به بیان ناب تجسمی پیوندها می دهد.

خواننده: گفتگوی دیروز ما به من نشان داد که نقاش آستره از نقاش طبیعت گرا سر بر زده است. این برای من بیشتر محرز است که با آثار قبلی تو آشنا هستم. پس نقاشی ایستره تنها فعلیتی روشنفکرانه نیست بلکه محصول احساس نیز هست؟

نقاش: هر دو احساس ژرف تر و خرد ژرف تر. هنگامی که احساس ژرف تر می شود در نظر بسیاری از مردم ناپود می شود. به همین دلیل است که احساس عمیق تر در هنر تجسمی نو کمتر فهمیده می شود. اما شخص باید بیاموزد تا موفق به درک و دریافت آثار نقاشی واقعی آستره بشود. همان طور که نقاشی هم باید بیاموزد تا موفق به خلق اثر به شیوه واقعی آستره بشود و این باز نامایی فرایند زندگی است که در بیان و نمایش تجسمی هنر بازتاب می یابد. بسیار اتفاقی افتد که مردم یک اثر هنری را به عنوان کالایی تجملی در نظر می گیرند، چیزی که صرفاً خوشایند و دلپذیر است؛ حتی به عنوان شیئی تزئینی و چیزی بیرون از زندگی. در حالی که هنر و زندگی هر دو یکی است؛ هنر و زندگی هر دو بیان و نمایش حقیقت هستند. اگر، برای مثال، بینیم که پیوندها و روابط متعادل و متوزی در جامعه دلالت بر وجود عدالت دارد، آن وقت شخص می فهمد که در هنر نیز نیازهای زندگی، هنگامی که روح زمان آماده و مساعد است، به جلوه رانده می شوند.

خواننده: من بسیار با وحدت میان زندگی و هنر موافقم؛ با این همه بر این گمانم که زندگی مسأله اصلی است!

نقاش: همه جلوهها و تعبیرهای زندگی - مذهب، زندگی اجتماعی، هنر، و... همواره اساس مشترکی داشته اند. باید در آنها ژرف تر نگریست؛ در این مورد سخن بسیار است. برخی عمیقاً آن را احساس کرده اند و همین سبب شد که یکی از ما به تأسیس De Stijl هم گمارد.

خواننده: من De Stijl را خواندم ولی فهم آن برام دشوار بود. نقاش: سفارش می کنم آن را دوباره بخوان. اما عقایدی را که De Stijl تشریح و توضیح می کند چیزی بیشتر از مفهوم ماهیت هنر

تجسمی تو و پیوند آن با زندگی نیست؛ متحوی هنر تجسمی تو تنها در خود اثر قابل مشاهده است. تنها از راه احساس درونی [شهودی] تأمل دراز مدت و مقایسه انسان می تواند به درک کامل [هنر] هنر موفق شود.

خواننده: شاید این طور است، اما من هنوز احساس می کنم که هنر، در صورت حذف [عامل] طبیعی بسیار بی مایه و ضعیف خواهد شد.

نقاش: اگر اثر هنری بتواند شفاف تر و با دقت بیشتری آنچه را که برای هنر مهم و ضروری است به نمایش بگذارد و بیان کند چگونه ممکن است بی مایه و ضعیف باشد؟

خواننده: ولی خط راست به تهایی نمی تواند چیز زیادی به ما بگوید.

نقاش: خط راست حقیقت را می گوید؛ و معنای که تو در پی آنی ارزشی برای نقاشی ندارد؛ چنین معنایی مربوط به ادبیات است و از پیش پنداشته. نقاشی بایستی کاملاً تجسمی باشد، و برای آنکه موفق به انجام آن شود باید از ابزار تجسمی استفاده کند که آن هم فرد را بیان کند. و این توجیهی است برای استفاده و به کارگیری سطوح مستطیلی شکل رنگی.

خواننده: آیا این توجیهی برای نقاشی کلاسیک هم هست. یعنی در واقع برای همه نقاشی های قبلی که همواره جلوه ظاهری را بازنامایی می کردند؟

نقاش: به راستی چنین است؛ اگر کسی حقیقتاً بفهمد که تمام آثار نقاشی ناب و سره به قصد اینکه کاملاً تجسمی باشند به وجود آمده اند، آن وقت یکپارده کاریست این عقیده نه تنها [استفاده] فراگیر از ابزار تجسمی را توجیه می کند بلکه نیاز به آن را نیز مطرح می سازد؛ نقاشی طبیعت گرا، به طور ناخواسته، اهمیت زیاد و مفرطی به جزئیات می دهد. [در حالی که] کلی و جامعیت آن چیزی است که همه هنرها در پی بیان و نمایش آن هستند؛ بنابراین، هنر تجسمی نو در رابطه با همه آثار نقاشی توجیه پذیر و موجه است.

خواننده: ولی آیا هنر تجسمی نو در رابطه با طبیعت نیز توجیه پذیر است؟

نقاش: اگر انسان بفهمد که هنر تجسمی تو اساس هر چیزی را بیان می کند، دیگر چنین پرسشی را مطرح نخواهد کرد. به علاوه هنر کیفیتی است از طبیعت - و انسان و نه طبیعت به تهایی و انسان طبیعت را بر حسب تصور و انگاره خود درگروم می کند؛ هنگامی که انسان ژرف ترین [لایه] هستی خود را بیان می کند، بدین ترتیب باطن و معنویت خود را به نمایش می گذارد، بنابراین تو بایستی جلوه طبیعی را درون خود کنی.

خواننده: پس طبیعت هم قدرت تو نیست؟

نقاش: برعکس، برای هنر تجسمی تو نیز، طبیعت آن تجلی و مظهر فوق العاده و بی نظیری است که از طریق آن ژرف ترین [لایه]

هستی یا آشکار شده و جلوه و ظاهر ملموس و مشخصی به خود می‌گرد

خولنده: با وجود این، راه درست به نظر من، نظر به طبیعت داشتن و پیروی از آن است.

نقاش: جلوه طبیعت بسیار نیرومند تر و زیباتر از هر تقلیدی است که تا کنون از آن شده است؛ اگر بخواهیم طبیعت را به طور کامل منعکس کنیم و مجبوریم هنر تجسمی دیگری بیابیم. و دقیقاً به خاطر طبیعت و واقعیت است که ما از [تشان دادن و بیان] جلوه طبیعی اجتناب نمی‌کنیم.

خواننده: اما طبیعت خود را به اشکال مختلف به نمایش می‌گذارد؛ آیا تو از این تنوع چیزی نشان نمی‌دهی؟

نقاش: من واقعیت را در وحدت می‌بینم؛ آنچه در تمام جلوه‌هایش به نمایش در می‌آید یکی و همان است؛ ثابت و تخریب‌پذیر. و ما تلاش می‌کنیم آن را در راه هنر تجسمی به کامل‌ترین شکل ممکن نشان دهیم.

خواننده: این منطقی به نظر می‌رسد که ثابت و تغییرناپذیر را به مثابه اساس و شالوده در نظر بگیریم؛ [زیرا] متغیر و ناآیداد چیزی محکم و استوار فراهم نمی‌آورد. ولی به راستی تو چه چیزی را ثابت و تغییرناپذیر می‌نامی؟

نقاش: بیان تجسمی پیوند و ارتباط ثابت، ارتباط دو خط راست عمود بر هم.

خواننده: آیا یک چنین بیان و نمایش دائمی [جلوه] و ثابت و تغییرناپذیر خطر یکجواختی را در بر ندارد؟

نقاش: چهل خطر وجود دارد، اما این هنرمند است و نه شیوه تجسمی، که آن را به وجود می‌آورد. هنر تجسمی شو، تضادهای تقابلهای خود را داراست، ضرب آهنگ، تکنیک و ترکیب، و اینها نه تنها لفته و میدان دیگری برای بیان تجسمی زندگی فراهم می‌کنند، و همین طور حرکت، که گنجایش تعداد زیادی از [جلوه‌های] متغیر را نیز دارد. هنوز برای هنرمند دشوار است که بیان خالص و ناب تجسمی برای ثابت و تغییرناپذیر بیابد.

خواننده: مع‌هذا، در این مختصری که من از هنر تجسمی تو مشاهده کرده‌ام، دقیقاً متوجه همین یکجواختی شدم؛ در این چنان احساس عمیق و ابهامی که دیدن یک اثر نقاشی طبیعت‌گرایانه‌تر در من به وجود می‌آورد تجربه نکردم. و این همان چیزی است که در موسیقی مدرن نمی‌توانم احساس کنم؛ به طوری که بیشتر گفتم ترکیب اخیر نتها و نوله‌های دهن ملودی موفق به برانگیختن احساس در من نمی‌شود، چنانکه موسیقی و نوای لرزی ملودی چنین هیچجانی در من ایجاد می‌کند.

نقاش: اما مطمئناً یک ترکیب متعادل و متوازن از پیوندهای ناب نوله‌ها قادر خواهد بود که انسان را به نحو عمیق‌تری به هیجان آورد خواننده: تو که موسیقیدان نیستی چگونه چنین چیزی می‌توانی

نقاش: می‌توانم، زیرا در اصل همه هنرها یکی است. نقاشی با من نشان داده است که ترکیب متوازن نسبت‌های رنگها نهایتاً از ترکیب طبیعت‌گرا و هنر تجسمی طبیعت‌گرا یا نه، هنگامی که هدف [ایجاد] توازن، هماهنگی تا حد امکان به ناب‌ترین شکل آن باشد پیشی خواهد گرفت.

خواننده: با این عقیده موافقم که لازمه هنر ایجاد هماهنگی است، اما...

نقاش: اما هماهنگی برای همه مردم لرزی مفهوم یکسانی نیست و با همه هم به یک زبان سخن نمی‌گوید. به همین دلیل به آسانی می‌توان تفاوت‌های موجود در شیوه‌های بیان هنر تجسمی را دریانت.

خواننده: پس این مجالی برای نقاشی طبیعت‌گرا و ملودی در موسیقی فراهم می‌کند. اما مقصود تو این است که اینها در آینده پشت سرگذارد خولنده؟

نقاش: هر چه هماهنگی را ناب‌تر و خالصانه‌تر در بیابیم، ناب‌تر ما نیز موفق خواهیم شد که بگونه‌های تجسمی نسبت‌های رنگ و صدا ناب‌تر را نشان دهیم، و این به نظر من منطقی می‌رسد.

خواننده: بنابراین هنر تجسمی تو پایان [هنر] نقاشی خواهد بود؟
نقاش: تا آنجا که بیان تجسمی ناب‌تری از نسبت‌های متوازن، در هنر وجود نداشته باشد. هنر تجسمی تو تنها در پیرو تولد یافته و هنوز تا رسیدن به نطقه اوج و پایش فرصت هست.

خواننده: پس ممکن است چیز کاملاً متفاوتی از اب درآید؟
نقاش: نه کاملاً اما در هر صورت، هنر تجسمی تو به طبیعت‌گرایی و بنیان فرم باز نخواهد گشت زیرا از اینها نشأت گرفته است. از این رو مقید و مجبور است قانونی برای هنر تدارک ببیند. چنان که گفتم، این وحدت انسان و طبیعت است. چنانچه در این ثنویت هنر تجسمی تو نسبت‌های ناب و خالص وینا بر این وحدت را به وجد آورد نخواهد گذاشت که جلوه طبیعی برتری یابد؛ از این رو ضرورتاً از انتزاعی (ابسترد) باقی خواهد ماند.

خواننده: اکنون هر چه بیشتر متوجه می‌شوم که من نقاشی را به عنوان بازنامه‌ی جلوه قابل رؤیت و آشکار در نظر می‌گرفتم، در صورتی که نقاشی ممکن بود زیبایی را به شیوه کاملاً متفاوت دیگری بیان کرد و نشان دلد شاید یک روز من هم بتوانم هنر تجسمی نورا مانند تو دوست بدارم و شیفته آن شوم، اما تا این جاکه...

نقاش: اگر تو هم نقاشی طبیعت‌گرا و هم تجسمی تو را از منظر صرفاً هنر تجسمی ببینی، یعنی متفاوت از موضوع یا ابزار بیانگر، آن وقت تو تنها یک چیز را در هر دو خواهی یافت: بیان تجسمی نسبت و ارتباط اگر از دیدگاه نقاشی به این ترتیب بتولزی زیبایی را در یک شیوه بیان در بیابی، قادر خواهی بود که در دیگری نیز آن را بازیابی